



تحلیل و بازتاب واقعیت‌های عینی جامعه‌ی ما لابی‌گری نیست

عده‌ای از قلم‌بدستان و تبصره‌نگاران که کمترین آگاهی از اوضاع داخل کشور دارند و یا هم هیچ آگاهی ندارند و بیشترینه تحلیل‌ها، تبصره‌ها و برداشت‌های‌شان بر پایه‌ی گزارش‌های فیسبوی فراریان‌چور و چپاول، مفسدان آن دوره، گزارشات تدابیر فعال تبلیغاتی سازمان‌های استخبارات خارجی که در موجودیت حاکمیت موجود تمام پروژه‌هایشان مختل و ناکام گردیده است شکل می‌گیرد، کسانی را که بر اساس مطالعات و تحقیقات جامعه‌شناسانه با در نظر داشت منافع ملی کشور و واقعیت‌های عینی و حقیقی جامعه را بازتاب می‌دهند، «لابی‌گر» و «توجیه‌گر طالب» می‌نامند و در نوشته‌ها و تبصره‌هایشان هیچ موردی از موارد خصوصیات انتیک، فرهنگ حاکم میان اکثریت، سنت‌ها، باور‌ها و عقاید مردم، ماهیت درونی و متشکله‌ی جامعه‌ی افغانی صرف نظر از ساحات مسکونی و تجارب تاریخی حد اقل صد سال اخیر را در نظر نمی‌گیرند.

همچنان آنچه این قلم‌بدستان نادیده می‌گیرند، تفاوت میان «تحلیل جامعه‌شناسانه» و «تبلیغ سیاسی» است. در علوم جامعه‌شناسی سیاسی، یک اصل بنیادی وجود دارد: دقیقاً هیچ نیروی سیاسی صرفاً با زور پایدار نمی‌ماند، مگر آن‌که بر بخشی از واقعیت‌های اجتماعی، فرهنگی و روانی جامعه تکیه داشته باشد. اگر طالبان صرفاً یک گروه تحمیلی و فاقد پایگاه اجتماعی می‌بودند، با خروج نیروهای خارجی در مدت کوتاهی فرو می‌پاشیدند؛ در حالی‌که واقعیت عینی نشان داد که ساختار دولت جمهوری، با وجود حمایت گسترده‌ی نظامی و مالی غرب در موجودیت صد‌ها هزار نیروهای مسلح غربی، نتوانست در برابر نیرویی که ریشه در لایه‌های سنتی جامعه داشت دوام بیاورد. این خود یک واقعیت جامعه‌شناسانه است، نه «توجیه‌گری».

جامعه‌ی افغانستان، برخلاف جوامع صنعتی و سکولار، هنوز جامعه‌ای عمدتاً سنتی، قبیله‌ی، مذهبی و روستایی است که اکثریت و رقم درشت نزدیک به هشتاد و پنج فیصد مردم در دهات، قریه‌ها مشبوع با خصوصیات و فرهنگ سنتی دینی زندگی دارند. در چنین جوامعی، مشروعیت سیاسی بیشتر از آن‌که از مفاهیم مدرن چون دموکراسی لیبرال، انتخابات و حقوق فردی ناشی شود، از سه عنصر سرچشمه می‌گیرد: دین، هویت فرهنگی و مقاومت در برابر بیگانه. بسیاری از نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی سیاسی، از ماکس وبر تا آنتونیو گرامشی و ساموئل هانتینگتون، توضیح داده‌اند که مشروعیت سیاسی در جوامع مختلف شکل واحد ندارد؛ بلکه با ساختار فرهنگی و روان جمعی هر جامعه پیوند دارد.

در افغانستان، بخصوص در میان اکثریت کم‌سواد، بیسواد و روستائین، دین نه فقط یک باور شخصی، بلکه ستون هویت اجتماعی است. افزون بر آن، تجربه‌ی تاریخی تجاوز شوروی و سپس حضور نظامی امریکا و ناتو، نوعی حساسیت شدید ضد مداخله‌ی خارجی در روان عمومی و میتوان گفت روان اجتماعی مردم ایجاد کرده است. از نگاه جامعه‌شناسی سیاسی، هر نیرویی که بتواند خود را به عنوان «مدافع دین» و «مقاومت در برابر اشغال خارجی» معرفی کند، ظرفیت بسیار بلند و قابل توجه برای بسیج اجتماعی پیدا می‌کند. طالبان دقیقاً از همین بستر اجتماعی و روانی برخاسته‌اند؛ بنابراین، فهم این واقعیت به معنای حمایت اخلاقی یا سیاسی از تمام عملکردهای آنان نیست، بلکه توصیف یک واقعیت اجتماعی است.

اشتباه بزرگ بخشی از قلم بدستان و تبصره نگاران آنهم از بستر های مخملین اروپا، استرالیا و امریکا این است که جامعه افغانستان را از دریچه ذهنیت شهری و شهر نشینان تحصیل کرده، شبکه های اجتماعی و حلقات محدود روشنفکری می بینند. در حالی که جامعه شناسی تأکید می کند که تحلیل قدرت باید بر پایه «ترکیب واقعی جامعه» انجام شود، نه آرزوهای ایدئولوژیک. اکثریت جامعه افغانستان هنوز در فضای ارزشی سنتی زندگی می کند؛ ارزش هایی چون دین داری، اقتدار مذهبی، غیرت قومی، مخالفت با نفوذ خارجی و نگاه محافظه کارانه به فرهنگ و سیاست، در میان این اکثریت بسیار قوی تر از ارزش های لیبرال و سکولار است. نادیده گرفتن این واقعیت، نه تحلیل علمی بلکه فرار از واقعیت است.

از منظر روان شناسی اجتماعی نیز، جامعه که دهه ها جنگ، اشغال، ناامنی، فساد و فروپاشی نهادی تا سرحد خطر تجزیه و نابودی را تجربه کرده باشد، معمولاً «امنیت» و «ثبات» را بر بسیاری از آرمان های سیاسی ترجیح می دهد. برای بخش بزرگی از مردم افغانستان، پایان جنگ، کاهش ناامنی، مهار زورمندان محلی و پایان هرج و مرج، اهمیت عملی و روزمره دارد. این پدیده در علوم سیاسی تحت عنوان «اولویت نظم بر آزادی در جوامع بحران زده» شناخته می شود. بنابراین، این که بخشی از مردم از طالبان حمایت یا با آنان مدارا می کنند، لزوماً ناشی از تبلیغات یا تطمیع نیست؛ بلکه نتیجه درک سالم از منافع ملی، تجربه تاریخی و نیاز روانی جامعه به ثبات نیز هست.

همچنین باید میان «تحلیل واقعیت» و «مشروعیت بخشی اخلاقی» تفاوت گذاشت. وقتی یک جامعه شناس می گوید طالبان دارای پایگاه اجتماعی اند، یا بیان می کند که آنان نماینده بخشی از روان و فرهنگ سنتی جامعه اند، این به معنای تأیید تمام سیاست ها و عملکردهای آنان نیست. همان گونه که تحلیل ظهور اسلام گرایی در شرق میانه، پوپولیسم در غرب یا ناسیونالیسم در اروپا، به معنای حمایت از تمام رفتارهای آن جریان ها نیست. دانش اجتماعی وظیفه دارد واقعیت را توضیح دهد، نه این که آن را مطابق میل ایدئولوژیک افراد باز نویسی کند.

در نهایت، مشکل اصلی بسیاری از این منتقدان آن است که میان «نقد قدرت» و «انکار واقعیت اجتماعی» تفاوت نمی گذارند. آنان می خواهند هرگونه سخن گفتن از ریشه های اجتماعی طالبان را «لابی گری» بنامند، زیرا پذیرش این حقیقت برایشان دشوار است که پروژه بیست ساله دولت سازی غربی نتوانست با ساختار فرهنگی و روانی اکثریت جامعه افغانستان پیوند عمیق برقرار کند. اما در علوم جامعه شناسی، واقعیت های تلخ را نمی توان با برچسب زدن حذف کرد. طالبان، چه موافق شان باشیم و چه مخالف، محصول بخشی از ساختار واقعی افغانستان اند؛ جامعه ای که هنوز عمیقاً سنتی، مذهبی، ضد مداخله خارجی و متأثر از دهه ها جنگ و تحقیر تاریخی است.



برای مطالب دیگر عبدالقیوم میرزاده روی عکس کلیک کنید